

تروریسم را چگونه باید محکوم کرد؟

شهاب برهان

عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر در ایالات متحده آمریکا را باید بی «اما» و «اگر» محکوم کرد.

هستند کسانی که از لحاظ قربانی شدن انسان‌های بی‌گناه در این ماجرا، آن را مذمت می‌کنند؛ اما آشکارا یا در ته دل شان آن را انتقام مظلومین جهان، پیروزی لگدمال شدگان بر ابر قدرت قلدر، و اجرای «عدالتی» به حساب می‌آورند که دل توده‌های ستم کشیده را خنک کرد؛ و از این لحاظ، در محکوم کردن آن اقدام، اما و اگر می‌کنند.

صحه گذاشتن بر انتقام جوئی کور از انبوهی مردم بی‌گناه، ظالمانه‌ترین نوع همدلی و همپشتی با مظلومان و بی‌گناهان است. انتقام بی‌گناهان را از بی‌گناهان گرفتن، همچون در آوردن چشم یک کودک به جبران کوری یک کودک دیگر، عدالت اسلامی دوران بدویت، و بربریت در برابر بربریت است.

اما اگر هیچ انسان بی‌گناهی در این عملیات کشته نمی‌شد، آیا این کار قابل دفاع می‌بود؟ سؤال مهم این است که از چنین عملیاتی، جز یک دل خنک کردن پوچ و گذرا، چه چیزی عاید آن مردمانی می‌شود که در سراسر جهان از تجاوزگری، زورگوئی، و غارتگری امپریالیسم آمریکا به جان آمده‌اند؟ این دل خنک کردن، چه جایی و چه کارکردی در مبارزات آنان دارد و چه کمکی به رفع موانع سر راه شان می‌کند؟ آیا با ضربهٔ اخیر، ابر قدرت آمریکا از پای در آمده است؟ آیا قرار است با تداوم اینگونه عملیات تکرار ناپذیر، از پای درآید و تسلیم شود؟ ساده لوحی زیادی لازم است تا کسی گمان برد که این ضربه، یک پیروزی برای ملت‌های تحت ستم (و از جمله ملت فلسطین) بوده؛ و یا این راه، راهی برای پیروزی مردمان تشنهٔ آزادی، دموکراسی و رفاه و عدالت، بر امپریالیسم است.

درست است که ضربهٔ یازده سپتامبر، یک ضربهٔ حیثیتی ماندگار در تاریخ بر امپریالیسم بود، از این جهت که چندن به اصطلاح «پا برهنهٔ جهان سومی با دست خالی» توانستند با سازماندهی، هماهنگی و دقتی سرگیجه آور، کاری را بکنند که اگر به فرض، سال‌ها پیش مثلاً اتحاد شوروی با تکنولوژی نظامی و موشکی و فضائی خود می‌خواست بکند، موفقیت‌اش در مقابل سیستم‌های بازدارندهٔ آمریکا قطعی نمی‌بود. اما از کشیده‌ای که بر گوش «سوپرمن» نواخته شده و از تحقیری که بر ابر قدرت بی‌منزاع کرهٔ خاکی رفته است، ارزیابی درستی باید داشت و مردم را نباید با دلخوش کردن به اینگونه ضربات گذرا، گمراه کرد.

مردمان فلسطین، عراق، افغانستان، ایران، الجزایر و نظایرشان، در مبارزات خود با زورگوئی‌ها و مظالم امپریالیستی، نه به عملیات آدمکشانه و بهیمی مرتجعینی ضد بشر امثال خمینی و «اسامه بن لادن» در آن کشورها، بلکه به جلب تفاهم و همدلی‌ی افکار عمومی در آن کشورها احتیاج دارند. ضربه زدن به سیاست این دولت‌ها نه با کشتار مردم بی‌گناه یا ویران کردن چند مرکز تجاری و حتا نظامی، بلکه اساساً از طریق بسیج افکار عمومی در کشورهای امپریالیستی برای مقابله با سیاست‌های دولت‌هایشان ممکن است. مردم ویتنام نیز در طول جنگ مقاومت طولانی خود در برابر تجاوز امپریالیسم آمریکا قطعاً نیرو و از جان گذشتگی کافی داشتند تا در خاک آمریکا به چنین عملیاتی دست بزنند؛ اما آنان راه فتح افکار عمومی مردم آمریکا را در پیش گرفتند و هیچکس

نمی‌تواند انکار کند که اگر دلائل پیروزی ملت ویتنام بر ابرقدرت آمریکا را بتوان فقط در دو عامل خلاصه کرد، قطعاً یکی از آن‌ها گشایش جبهه نیرومندی بود که افکار عمومی علیه دولت خودی در درون آمریکا باز کرد. نمی‌توان انکار کرد که مسأله فلسطین و عراق با ویتنام فرق دارد و با وجود نفوذ عظیم یهودیان و صهیونیست‌ها در اقتصاد و سیاست و وسائل ارتباط جمعی ایالات متحده آمریکا، تسخیر افکار عمومی آمریکائیان توسط فلسطینیان و عراقیان بی‌نهایت دشوار است؛ اما این هم حقیقت دارد که به این سادگی و به این سرعت نمی‌شد افکار عمومی آمریکائیان (و حتا اروپائیان و بطور کلی، «غرب») را علیه فلسطینیان و همه اعراب و مسلمانان تحریک و بسیج کرد که با این اقدام ضد انسانی میسر شد. اسم این‌گونه حمایت از مظلوم را در بهترین معصومانه‌ترین حالت، چیزی جز «دوستی خاله خرسه» نمی‌شود گذاشت.

ایالات متحده، حتا وقتی بهانه‌ای وجود ندارد، بهانه می‌تراشد تا با فاجعه‌آفرینی‌های نظامی و به خاک و خون کشیدن مردمان کشورهای بی‌دفاع، ابرقدرتی خود را به شرکا و رقبای امپریالیست‌اش یادآوری و تفهیم کند. این اقدام احمقانه تحت عنوان دفاع از ملل مظلوم، این بار بهانه‌ای در اختیار زمامداران آمریکا نهاد که با بهانه‌های دیگر تفاوت دارد: این بار ایالات متحده در داخل خاک خودش مورد حمله قرار گرفته است. دولت جورج بوش با «اعلان جنگ به آمریکا» نامیدن آن، بهانه و فرصتی بی‌نظیر به دست آورده است تا احتمالاً یک کشتار میلیونی و ویرانگری دهشتناک دیگر را برای اعاده حیثیت جریحه دار شده‌اش تدارک ببیند و از بی‌سابقه‌ترین پشتیبانی و حمایت افکار عمومی داخلی و همدستی و هماهنگی داوطلبانه هم پیمانان خود در «ناتو» نیز برخوردار باشد.

سیاست آمریکا در روابط بین‌المللی به دلائل متعدد تاریخی و جغرافیای سیاسی آن قاره، بیشتر به قلدری تکیه داشته است تا به دیپلماسی؛ بطوری که در مقایسه با اروپائیان می‌شود گفت که آمریکا با دیپلماسی بیگانه است و عموماً خود را از آن بی‌نیاز احساس کرده است. در این ماجرا نیز انتظاری نمی‌رود که زمامداران آمریکا بر سؤال: «چرا تروریسم؟ و چرا آمریکا؟» تأملی نکنند و از خود بپرسند که چرا ایالات متحده آمریکا به منفورترین دشمن و دشمن درجه یک خلق‌ها در جهان تبدیل شده است؟ زمامداران ایالات متحده آمریکا هنوز به آن بلوغ سیاسی نرسیده‌اند که دریابند دولت‌های آمریکا و اروپا و حکومت‌های دیکتاتوری و ضد مردمی تحت حمایت آنان، تا چه اندازه مسئول و مسبب گسترش نفوذ جریان‌های تروریست و اسلامگرائی و از جمله محبوبیت تروریست بیرحمی چون اسامه بن لادن بعنوان «قهرمان رهائیبخش مردم مستضعف» بوده و هستند. انتظار می‌رود که آنان بجای تلاش برای کاهش این کینه و نفرت بی‌حساب، به انتقام جوئی کور و دیوانه‌وار از مردمان بی‌گناه دست بزنند و آتش این خصومت را برافروخته‌تر سازند.

صهیونیست‌های فرصت‌طلب اسرائیل هم که این فاجعه را نعمتی تلقی می‌کنند، بی‌پرده می‌گویند که تا این تنور داغ است، باید خمیر را چسباند و تحت عنوان ریشه کن کردن تروریسم، ریشه جنیش مقاومت فلسطین را کند. آریل شارون به بوش می‌گوید: «شما اسامه بن لادن را دارید؛ ما هم عرفات را داریم!»

آمریکا و اروپا و اسرائیل از برکت این اقدام تروریستی، بهترین فرصت را یافته‌اند تا تحت عنوان «ریشه کن کردن تروریسم و نابود کردن حامیان آن»، هر مقاومتی در برابر سلطه‌گری و سیاست تجاوزکارانه، غارتگرانه و فلاکت‌بار خود را بطور دلخواهی «تروریسم» نام داده و سرکوب آن‌ها را زمینه چینی کنند.

عملیات تروریستی یازدهم سپتامبر در آمریکا توسط هر کسی و با هر نیتی طراحی و انجام شده باشد،

هم به لحاظ جنایت هولناک انسانی، هم به لحاظ ضربه‌ای که بر حقانیت جنبش‌های مردمان تحت ستم در افکار عمومی مردم آمریکا می‌زند؛ هم بخاطر خدمتی که به تشدید سیاست‌های تجاوزکارانه و آدمکشانه امپریالیسم آمریکا و همدستان‌اش در «ناتو» می‌کند؛ و هم به سبب آبی که به آسیاب صهیونیست‌ها در سیاست نژادکشی‌شان در فلسطین می‌ریزد، بی‌هیچ «اما» و «اگر»ی محکوم است.

ولی مردم آمریکا چگونه می‌توانند «اسامه بن لادن» را محکوم کنند، بی‌آن که خود آمریکا و سازمان سی. آی. ای. را هم محکوم کنند که بن لادن و شبکه تروریستی‌اش را ساخته و در دامن خود پرورده، و در جنگ افغان‌ها با ارتش شوروی، سالیان سال با تأمین مالی و تسلیحاتی، او را در «جنگ اسلام با الحاد»، مورد حمایت همه‌جانبه قرار داده است؟ آیا آنان نباید از دولت خود بپرسند که چه شد که آن «قدیس آزادیخواه»، یکباره تبدیل به «تروریست» شد؟! چه شد که آن خدمتگزار آمریکا، به دشمن شماره یک آمریکا تبدیل شد؟

مردم فرانسه چگونه می‌توانند در محکوم کردن تروریسم با دولت خود همصدا شوند، بی‌آن که دولت‌های خود را بخاطر مماشات ننگین و مکرر با تروریست‌های کشورهای مختلف و از جمله، عفو و برگرداندن تروریست‌های متعدد رژیم جمهوری اسلامی به ایران، محکوم کنند؟

مردم آلمان چگونه می‌توانند تروریسم را محکوم کنند، بی‌آن که دولت خود را بخاطر لگد مال کردن احکام دادگاه «میکونوس» و معامله رسوا و کثیف با دولت تروریست جمهوری اسلامی، محکوم کنند؟

یهودیان آمریکا و اسرائیل چگونه می‌توانند از تروریسمی که در نیویورک فاجعه آفرید ابراز انزجار کنند، بی‌آن که تروریسم سیستماتیک دولت اسرائیل علیه فلسطینیان را با شهادت و صدای بلند، محکوم کنند؟

از طرف دیگر، اگر در مثال موردی، اسامه بن لادن محصول سی. آی. ای. است، در مقیاس جهانی، تروریسم، محصول استیصال از سیاست‌های امپریالیست‌ها و حکومت‌های ضد مردمی‌ی مورد حمایت آن‌هاست. نمی‌شود پدیده تروریسم را بدون محکوم کردن پدید آورندگان آن و در همزبانی و همداستانی با آنان محکوم کرد.

اگر تروریسم، دهشت افکنی و ارعاب از طریق تهدید و کشتار است؛ و اگر تروریسم کور، بی‌گناهان را وسیله این دهشت افکنی می‌کند، مردم همه جهان - و بویژه در این لحظات، مردم آمریکا - باید ضمن محکوم کردن اقدام فجیع تروریستی یازده سپتامبر در آمریکا، با هشیاری، شجاعت و احساس مسئولیتی تاریخی، در برابر فاجعه‌ای انسانی که توسط زمامداران ایالات متحده آمریکا برای چشم زهر گرفتن از مردم جهان سوم در حال تدارک است، قد علم کنند و تا دیر نشده، با یک جنبش گسترده جهانی، جلو انتقامجویی کور امپریالیسم از مردم بی‌گناه و تکرار تراژدی هولناکی نظیر آنچه که با مردم بی‌دفاع عراق کردند، را بگیرند.